

در حسرت

جواب سلام

مجید درخشانی، مربی پرورشی، تفت یزد



با اینکه مرد میان‌سالی هستم و سال‌هاست دوران درس و مدرسه را پشت سر گذاشته‌ام، اما هر وقت چیزی مرا به یاد درس و مدرسه می‌اندازد، فوری چهره‌خشن و ترسناک مدیر مدرسه در ذهنم تداعی می‌شود؛ مردی که به‌شدت از او احساس بی‌زاری می‌کنم. حتماً با خودتان می‌گویید: «مرد انصاف داشته باش! این چه حرفی است؟! چطور درباره‌ی کسی که بهترین دوران عمرش را صرف تعلیم و تربیت کودکان این سرزمین کرده است، این نظر را داری؟ پس گذشت و بخشش را که بزرگان این همه به آن سفارش کرده‌اند، برای چه و که گذاشته‌اند؟»

حق با شماست. بخشش در دین و آن هم توسط پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه و آله و ائمه‌اطهار(علیهم‌السلام) سفارش شده است. شکی در آن نیست. راستش گاهی خودم هم احساس می‌کنم باید او را ببخشم و می‌بخشم؟ ولی چه کنم که نمی‌توانم ناراحتی‌ام را پنهان کنم و احساس بی‌زاری نکنم. واقعیت مطلب این است که بعضی چیزها دست خود آدم نیست. عقل و منطق چیزی می‌گوید و احساس و عاطفه سازی دیگر کوک می‌کند. ذهنیت بد من نسبت به این مرد مثل نقشی است که روی سنگ شخصیت دوران کودکی‌ام حک شده است و هیچ‌گاه نمی‌توانم آن را از لوح ضمیرم پاک کنم.^۱ حتماً می‌خواهید پرسید: «مگر او چه کار کرده است؟ چه اشتباه و ظلم عظیمی در حق مرتکب شده است که چنین احساسی داری؟»

روز اول مهر که مادر مرحوم مرا به مدرسه برد، من گریه می‌کردم. نمی‌خواستم از او جدا شوم. مدیر با خشم و عصبانیت دستم را گرفت. به سمت کلاس کشاند و سر مادرم داد زد: «زود برو! این‌چه جور بچه تربیت کردن است؟» و مادرم رفت و مدیر بازویم را گرفت و مرا مانند بچه‌گریه‌ای بلند کرد و به دم در کلاس برد. در را باز کرد، مرا داخل کلاس انداخت و خطاب به معلم گفت: «ادبش کنید.»

این مرد هیچ‌وقت جواب سلام را با مهربانی، صمیمیت و لبخند نداد. گویی لبخند زدن را از یاد برده بود! طی دوران دبستان هیچ‌وقت اسمم را نپرسید و مرا به اسم صدا نکرد؛

در حالی که بعضی از

هم‌کلاس‌هایم را به اسم صدا می‌زد!

در مناسبت‌هایی که در مدرسه مراسم

برگزار می‌شد، از دوستان و هم‌کلاسی‌هایم می‌خواست کاری انجام دهند. من آرزو می‌کردم مرا هم مثل دیگران دنبال کاری بفرستند، اما او هرگز چنین نکرد.

گاهی که سر از حیاط مدرسه در می‌آورد، از برخی دانش‌آموزان احوال پدرشان را می‌پرسید، اما هیچ‌گاه درباره‌ی پدر من سؤال نکرد و سراغی از او نگرفت.

وقتی هم کلاسی‌ام مرا مسخره کرد، ناچار شدم با او درگیر شوم و دعوا کنم. مدیر متوجه شد. ولی با اینکه حق با من بود، طرف هم‌کلاسی‌ام را گرفت و مرا کتک زد. گاهی که معلم غایب بود، او به سر کلاس می‌آمد و از بچه‌ها درس می‌پرسید، اما گویی مرا نمی‌دید. حتی وقتی اجازه می‌گرفتم تا جواب سؤالی را بدهم، اعتنا نمی‌کرد. او هیچ وقت مرا به‌خاطر حضور به موقع در مدرسه، کسب نمرات خوب، داشتن مو و ناخن کوتاه، داشتن لباس تمیز و سر و وضع مرتب تشویق نکرد! یک بار سر زنگ نقاشی به کلاس آمد. معلم دفتر نقاشی‌ام را برداشت، به او نشان داد و گفت: «آقای مدیر، ببیند چه هنری دارد؟»

او سرش را با اخم تکان داد و با تلخی گفت: «نقاشی نان نمی‌شود!»

آیا با این دلایل، اگر شما جای من بودید، نسبت به او نظر دیگری داشتید؟ ■

پی‌نوشت:

۱. حضرت علی(ع) در زمینه یادگیری می‌فرمایند: «العلم فی الصغر كالنقش فی الحجر» علم در کودکی مانند نقش در سنگ است (بخارا، انوار، مجلسی، ج ۱، ص ۲۲۴).

۳۰

رشد مدیریت مدرسه

دوره ۲۰

شماره ۶

اسفند ۱۴۰۰